سینما

هوس‌بازی در سینما

اوضاع ورود سرمایه‌گذارها به سینما روز به روز دارد وضعیت وخیم‌تری پیدا می‌کند. در جدیدترین اظهارنظر هم سیروس الوند گفته سرمایه‌گذارها با سرمایه‌هایشان دارای اختیار شده‌اند، نه مالکیت! کارگردان فیلم‌های سینمایی «مزاحم» و «دست‌های آلوده» که با سینماپرس مصاحبه کرده، گفته است: بنده با ورود سرمایه‌های بخش خصوصی به سینما به شدت موافقم، اما این سرمایه‌ها باید از طریق مجراهای تخصصی وارد سینما شوند، نه این‌که هر شخصی یکباره هوس سرمایه‌گذاری در سینما کند و برخی افراد درها را به روی آن باز کنند و آن فرد یکشبه به واسطه داشتن سرمایه به عنوان تهیه‌کننده سینما شناخته شود.

وی ادامه داد: من با سرمایه‌گذاری دولتی برای تولید آثار مخالفم و همانند بسیاری از اهالی سینما اذعان دارم که چاره کار جذب سرمایه‌های بیرونی است اما باید افرادی ذی‌صلاح این سرمایه‌ها و سرمایه‌گذاران را شناسایی کنند و به‌راحتی اجازه سرمایه‌گذاری به هر شخصی را ندهند.

این سینماگر با تأکید بر این‌که اگر سرمایه‌گذاری بر مبنای اصولی و درستش باشد برای سرمایه‌گذار ایجاد مالکیت می‌کند و نه ایجاد اختیار، اظهار کرد: متأسفانه سرمایه‌هایی که به صورت مشکوک وارد سینما می‌شوند برای سرمایه‌گذاران ایجاد اختیار می‌کنند؛ این سرمایه‌گذاران خود را همه‌کاره پروژه و حتی همه‌کاره سینما می‌دانند؛ به فیلمسازان بازیگران خاصی که مدنظرشان هستند را تحمیل می‌کنند و در واقع به خاطر داشتن سرمایه‌شان به نوعی حکمران سینماگران می‌شوند، این اتفاق بسیار مخرب است و باید به صورت قاطع جلوی آن را گرفت.

الوند با انتقاد از شکاف موجود میان تهیه‌کنندگان سینما تصریح کرد: عدم اتحاد میان تهیه‌کنندگان و چندپاره بودن صنوف آنها باعث تشتت در نظام تهیه‌کنندگی شده است؛ ما در حال حاضر چهار صنف تهیه‌کنندگی داریم که به دلیل چندپاره شدن در موضع ضعف هستند و نمی‌توانند تصمیم‌گیری اصولی و جامعی برای سینما داشته باشند. وی تأکید کرد: این صنوف گاهی اوقات عملکردی موازی یکدیگر دارند و گاهی هم برای یکدیگر سنگ‌پرانی می‌کنند و سعی بر آسیب زدن به دیگری دارند و همه اینها باعث می‌شود برخی افراد به اصطلاح از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و افرادی را وارد حیطه تهیه‌کنندگی کنند که حضورشان به هیچ‌عنوان به نفع سینما نیست.

نشر

ما فقط مسؤول نشریم

اوضاع قمر در عقرب کاغذ را که در جریان هستید. حالا بعد از گلایه‌های بعضی صنوف دیگر، مدیر روابط عمومی معاونت فرهنگی وزارت ارشاد گفته ما فقط مسؤول تامین کاغذ اهالی نشر هستیم ولاغیر!

به گزارش جام‌جم، سیدمحمد طباطبایی حسینی گفت: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی متولی کاغذ نشر و مطبوعات است و معاونت امور فرهنگی به طور مشخص به عنوان متولی کاغذ نشر مشخص شده است.

وی ادامه داد: کاغذ نشر برای کتاب‌های غیردرسی است و معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مسؤولیتی برای تأمین کاغذ غیر از این حوزه ندارد.

مدیر روابط عمومی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تأکید کرد: براساس جلسه‌های برگزار شده مقدار مشخصی ارز با نرخ دولتی برای کاغذ نشر و کاغذ مطبوعات در نظر گرفته شده که مسؤولیت این حوزه با وزارت ارشاد و مسؤولیت کاغذ نشر به عهده معاونت امور فرهنگی این وزارتخانه است.

طباطبایی افزود: خارج از این حوزه درخصوص واردات و تخصیص کاغذ با ارز نیمایی و کاغذ با نرخ آزاد هیچ اختیار و مسؤولیتی بر عهده وزارت ارشاد و به پیرو آن بر عهده معاونت امور فرهنگی این وزارتخانه نیست.

کتاب جنجالی اسنودن

کتاب خاطرات ادوارد اسنودن که با افشای اسناد محرمانه از سازمان امنیت ملی آمریکا (NSA) سر زبان‌ها افتاد، ماه آینده به بازار عرضه خواهد شد.

ادوارد اسنودن، اول آگوست با انتشار توییتی که در آن نوشته بود «یک کتاب نوشته‌ام» دنبال‌کننده‌های چهار میلیونی خود را در جریان انتشار کتاب بعدی خود قرار داد. او همراه توییت خود یک ویدئو هم آپلود کرد و در آن از کار کردن برای دولت آمریکا ابراز پشیمانی کرد. به گزارش دیجیاتو، کتاب خاطرات ادوارد اسنودن با عنوان Permanent Record که ترجمه تحت الفظی آن سند دائمی می‌شود، ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) توسط انتشارات مک میلن به قفسه کتابفروشی‌ها راه خواهد یافت. اسنودن در این کتاب به شرح خاطرات خود از زمان حضور در سازمان امنیت ملی آمریکا و حوادثی می‌پردازد که در نهایت به جدایی او از این سازمان و افشای اسناد محرمانه منجر شد. روسیه تا سال ۲۰۲۰ به اسنودن پناهندگی داده و او اکنون در شهر مسکو زندگی می‌کند.

نکته عجیب دیگر در میان فروشگاه‌های پالادیوم انگار نوعی رقابت در گران فروشی است رقابتی که در حالت عادی و در سطح شهر سال‌های سال است؛ که برعکس آن جریان دارد همه دنبال کالای ارزان‌تر می‌گردند اما اینجا... حتما خریداران هم نگاهشان با ما فرق دارد دیگر...

گزارش میدانی از وضعیت عجیب یکی از پاساژهای معروف پایتخت

عجایب شهر

زینب مرتضایی‌فرد
فرهنگ و هنر

اولین بار است که می‌آیم. سوژه تازه گزارشم مرا به اینجا کشانده. دست خودم نیست، مقهور این ساختمان‌های بلند نمی‌شوم. برایم مشتی سنگ و آهن بی‌روح هستند که طراحی شده‌اند برای مصرف‌گرایی. برای وسوسه‌شدن به خرید و برندبازی. اگر می‌شد همان لحظه‌ای که ایستاده بودم مقابلش و به همراهم می‌گفتم «پس پالادیوم که میگن اینجاست!» مسیر را دور می‌زدم و می‌رفتم یک جای دیگر، جایی که سنگ و آهن‌هایش حالم را خوش کند. اما هم نباید از یک بار دیدن بگذرم و هم باید برای نوشتن گزارشی از حال و هوای این ساختمان واردش شوم. هوا هنوز تاریک نشده که از کنار حراست خوش‌پوش و خوش قد و قامت ساختمان می‌گذرم و وارد می‌شوم؛ حراستی که کمتر شباهتی به حراست اغلب مراکز خرید دارد. بیشتر می‌شود تصور کرد با دیگاردهایی از همان جنس که مد شده با سبک خاصی در شلوغی‌ها دور هنرمندان بپلکند اینجا جمع شده‌اند و از یک هنرمند بزرگ، خیلی بزرگ مراقبت می‌کنند. بالاخره پالادیوم که باشی مراقب هم می‌خواهی دیگر...

اینجا مناسب شما نیست!

فروشگاه‌ها و واحدهای تجاری، حال و هوای خاصی دارند؛ حال و هوایی متفاوت با آنچه که بیرون این درها جریان دارد. هرچند برخی فروشگاه‌ها عدد و رقم‌های جذابی را برای تخفیف در ورودی‌های خود نوشته‌اند، اما باور کنید باز هم نمی‌شود خرید کرد. سراغ یک فروشگاه پوشاک ورزشی می‌روم که به‌قول باکلاس‌های امروزی آف ۷۰ درصدی دارد. شلوار گرمکن ساده‌ای را برمی‌دارم. قیمت قبلی یک میلیون و ۲۰۰ و خرده‌ای هزار تومان. حالا با تخفیفش می‌شود چقدر؟ در حال حساب و کتابم که یکی از فروشندگان به سمتم می‌آید. نگاهش می‌کنم. خانمی جذاب و خوش‌پوش شبیه آنها که بیرون ایستاده بودند. برایم حساب می‌کند و می‌گوید شلوار را در تخفیف‌های ارائه شده می‌توانم ۵۰۰ هزار تومان بخرم. این فرصت خوبی است. با حیرت نگاهش می‌کنم که: «یعنی ۵۰۰ هزار تومان بدم برای یک شلوار ورزشی؟» و او با حیرت بیشتری نگاهم می‌کند و می‌گوید: «با همون قیمت قبلی هم همه‌اش فروش رفته. احتمالا خرید از اینجا برای شما مناسب نباشه.» جمله دوم را خیلی آرام می‌گوید، انگار که با خودش حرف بزند. از رو نمی‌روم و با خنده می‌گویم: «آره واقعا مناسب ما نیست.» وقتی می‌بیند ناراحت نشده‌ام، حرف‌هایش را با این جمله به پایان می‌رساند: «اغلب آدما میان فقط نگاه می‌کنن و میرن.» بعد هم می‌رود و صبر نمی‌کند بپرسم پس چه کسی شلوارها را با همان قیمت قبلی خریده است. به همراهم این را می‌گویم و او می‌خندد: «حتما از ما بهترون! همونایی که این دور و برا خونه دارن.»

باربی‌های اسکندر!

کمی راه می‌رویم و این بار تصمیم می‌گیریم سراغ کالای ارزان‌تری برویم، همین لباس‌های معمولی که اغلب در خانه می‌پوشیم. معمولی‌ترین تاپ نخی رنگ و رو رفته را که بیرون از اینجا می‌شود با نهایت ۴۰ تا ۵۰ هزار تومان خریداری کرد، اینجا به دو برابر قیمت حضور دارد و حتما هم خواهان دارد که اینجا دوام آورده است. یک کیف پول بچگانه هم که بخواهی بخری می‌تواند بیشتر از ۳۰۰ هزار تومان برایت آب بخورد. حالا فکرش را می‌کنم بچه‌ای که کیف پول سیصد هزارتومانی دارد چقدر پول توجیبی می‌گیرد.

چندین و چند فروشگاه دیگر را هم امتحان می‌کنیم و مطمئن می‌شویم فروشنده‌ها منتظر ما نیستند. فروشنده‌های خوش پوش و خوش تیپ خانم و آقایی که انگار در استخدام آنها یک مدل خاص از عروسک‌های باربی لحاظ شده و اغلب بسیار به هم شبیه هستند، از همان ابتدای ورود می‌دانند ما توان پرداخت مبالغی که به نظرمان چند برابر توان اقتصادی مان است را نداریم. آنها طوری نگاهت می‌کنند که انگار آدم شناسند. سر تا پایت را اسکن می‌کنند و خیلی زود متوجه می‌شوند لباس‌هایی که پوشیده‌ای برند نیست، تو یک ارزان پوش محسوب می‌شوی و نمی‌توانند نسبتی میان موجودی جیبت و کالاهایشان برقرار کنند. پس همان اول می‌شوی موجودی که قرار است با مهربانی بدرقه‌اش کنند و....

نکته عجیب دیگر در میان فروشگاه‌های پالادیوم انگار نوعی رقابت در گران فروشی است، رقابتی که در حالت عادی و در سطح شهر، سال‌های سال است که برعکس آن جریان دارد. همه دنبال کالای ارزان‌تر می‌گردند، اما اینجا... حتما خریداران هم نگاهشان با ما فرق دارد دیگر...

چه کسانی دست به جیب می‌شوند؟

خرید کردن و احوال فروشنده‌ها را رها می‌کنم و می‌روم سراغ این‌که چه کسانی خرید می‌کنند. می‌ایستم گوشه‌ای و کمی رفت و آمدها را تماشا می‌کنم. تعدادشان زیاد نیست. از نوع لباس پوشیدن و راه رفتنشان می‌شود حدس زد چه کسانی هستند. انگار خیلی هم حال تماشا کردن ویترین‌های پر زرق و برق را ندارند، از قبل می‌دانند چه می‌خواهند و وارد فروشگاه مورد نظرشان می‌شوند. همراه یکی‌شان وارد مزونی می‌شوم که ظاهرا معروف است. به محض ورود همه جلوی پای آن خانم بلند می‌شوند و چندان حواسشان به من به‌عنوان یک مشتری دیگر نیست.

شروع می‌کنم قیمت‌ها را نگاه کردن. در فاصله کنکاش چند دقیقه‌ای و حیرت بسیار من، خانم مورد نظر چند مانتو را انتخاب می‌کند. طبق برآوردی که از قیمت‌ها کرده‌ام احتمالا باید چیزی حدود هفت هشت میلیون برای آن مانتوها بپردازد. مانتوهایی که هیچ طراحی خاصی ندارند، پارچه خاصی در آنها به کار نرفته و می‌شود نهایت با ۵۰۰ هزار تومان، مراحل خرید و دوخت آن را پشت سر گذاشت. اما چرا این مانتوهای پالادیومی به چنین روزی افتاده‌اند؟ به این دلیل که فلان بازیگر و چهره آمده‌اند اینجا مانتویی گرفته‌اند، به احتمال زیاد هم رایگان و بعد در اینستاگرام و... گفته‌اند ببینید مانتوهای فلان برند داخلی چه خوب است، بشتابید و بخرید. بعد هم عده‌ای رفته‌اند همین مانتوهای ساده را که گوشه‌ای از آنها نام خاصی درج شده خریداری کرده‌اند.

تعادلی که پالادیوم را حفظ می‌کند

در پالادیوم و هر مرکز خرید به قول امروزی‌ها لاکچری را که نگاه کنید، می‌بینید یک تعادل خاص برقرار است. چرخه‌ای که خریداران و فروشندگان پا به پای هم آن را می‌گردانند. آنها گران‌تر می‌فروشند و اینها هم حاضرند گران‌تر بخرند. پس مسأله به خودی خود حل شده است. آدم‌هایی که حاضرند برای بردن یک لوستر به خانه‌شان چند صد میلیون هزینه کنند، برایشان اهمیتی ندارد که چند ده میلیونی هم آن را گران‌تر بخرند و بگویند «از پالادیوم خریدم، اصله!»

غذا برای همه

این ماجرای پالادیوم است. می‌روید و همه جا را نگاه می‌کنید، نداشته‌هایتان را و تمام آنچه را که نمی‌توانید داشته باشید. بعدش هم می‌روید غذا می‌خورید. این مرکز خرید تا دلتان بخواهد رستوران دارد، قیمت غذاها تا جایی که دیده می‌شود چندان غیرمعقول نیست و انگار این یک دلخوشی برای آدم‌های معمولی و قشر متوسط جامعه که البته در حال سقوط هم هستند حفظ شده است. البته نه این‌که فکر کنید قیمت‌ها کاملا مثل جاهای دیگر ارزان است، اما وقتی ۱۳ طبقه را پشت سر گذاشته باشید و غمگین از این‌که چیزی نمی‌توانید بخرید، این تفاوت‌ها چندان به نظرتان پررنگ نمی‌آید. هیچ چیز نشده بخرید، اما می‌توانید خودتان را در همهمه این همه کافی‌شاپ و فست‌فود به یک چای ساده یا ساندویچ هم مهمان کنید. بالاخره هر کسی سهم خودش را از پالادیوم دارد!

همراهم می‌پرسد چیزی می‌خورم؟ به شلوغی نگاه می‌کنم و می‌گویم نه، اشتها ندارم. دلم می‌خواهد بروم بیرون. انگار شده‌ام آلیس در سرزمین عجایب، می‌توانم کمی چشم‌هایم را ببندم و دوباره بازشان کنم، همه طبقاتی که دیده‌ام را در ذهنم مرور کنم و به خودم تاکید می‌کنم که تازه جواهرها و باشگاه ورزشی و پارکینگ‌های اختصاصی که می‌گویند مردم عادی را در آن راه می‌دهند، ندیده‌ای! بعد از خودم بپرسم آیا اینجا ایران است؟ همان کشوری که در خیابان‌هایش خیلی‌ها زباله جمع می‌کنند؟ بعد از مرکز خرید خارج می‌شوم. هوایی که حالا تاریک شده را عمیق نفس می‌کشم، احساس می‌کنم به کشورم برگشته‌ام و می‌توانم در خیابان‌های ایران کمی قدم بزنم

بعد از پالادیوم‌گردی شنیدم مردم درباره پالادیوم می‌گویند برو بگرد، غذا بخور و برگرد... نمی‌توانی خرید کنی

فلزی که گران است

نام‌ها در خودشان یک دنیا حرف دارند دیگر، به همین دلیل هم انتخاب اسم برای آدم‌ها، مکان‌ها، برندها و هر جا و هر چیز دیگری بسیار مهم است. نام‌ها در خود هویتی دارند که به صاحبشان هم می‌بخشند. پالادیوم هم نامی دارد که اگر درباره‌اش بدانید متوجه می‌شوید، حق دارد گران باشد و اصلا با داشتن کمی اطلاعات قبل از ورود می‌شود حدس زد قرار است کجا برویم. پالادیوم یکی از گران‌ترین فلزات دنیاست. به رنگ نقره‌ای و سفید یافت می‌شود، از فلزات گروه پلاتین است و در مقایسه با سایر فلزات این گروه کمترین چگالی و پایین‌ترین نقطه ذوب را دارد. این فلز کمیاب بیشتر از معادن مس و نیکل به‌دست می‌آید. جالب است بدانید پالادیوم در مجاورت هوا سیاه نمی‌شود. این فلز زمانی که به آن حرارت داده می‌شود، به میزان زیاده کشیده و نرم شده و در دمای بالا سفت و محکم می‌شود. این فلز در جواهرسازی، دندانپزشکی، نوار تست‌های قند خون، شمع‌های هواپیما و در ساخت وسایل جراحی و ابزار تماس الکتریکی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مبلغ اجاره راز است؟

از قیمت‌ها می‌شود حدس زد اجاره‌ها هم نجومی هستند. از چند فروشگاه در این باره می‌پرسم و جواب درستی نمی‌گیرم. بعد هم با پیگیری‌ها متوجه می‌شوم پالادیوم مثل مراکز تجاری دیگر نیست که اراده کنی و صاحب مغازه شوی. باید شرایط کار و کالایی که قصد ارائه آن را داری، ارسال کنی تا درخواستت بررسی شود. تعداد خاصی واحد، کار پوشاک می‌کنند و... قرار نیست چرخه تعادل به هم بخورد. خب... این خودش یک نگاه اقتصادی جالب محسوب می‌شود که جای بررسی دارد. در هر صورت نشد به نتیجه برسیم که اجاره‌ها دقیقا چقدر هستند، اما فهمیدیم سال ۱۳۹۶ که قیمت ملک مثل حالا افسارگسیخته نبوده، هر متر مغازه در پالادیوم ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون تومان به فروش رفته است. حالا حساب و کتابش به قیمت امروز و این‌که چقدر از اجاره‌های سرسام‌آور را جیب خریداران تامین می‌کند، موضوعی است که ما کاری به آن نداشته باشیم بهتر است! ظاهرا دو طرف ماجرا از شرایط راضی هستند.

هیچی نخر

همین عبارتی که تیترش کرده‌ایم، جمله‌ای است که ایرانی‌ها بسیار آن را به یکدیگر می‌گویند، وقتی قرار است یکی برود سفر خارجی به سرعت راهنمایی‌اش می‌کنند که آنجا لباس نخر. گول پاساژهای بزرگ را نخور و فلان جا که جنس‌های خوبی دارد با پول ما جور درنمی‌آید. البته این عبارت هم برای همان قشر متوسط رو به بالاست که می‌توانند هر از گاهی سفر خارجی بروند.

بعد از پالادیوم‌گردی شنیدم که مردم همین عبارت را درباره پالادیوم هم به یکدیگر می‌گویند، این‌که برو بگرد، غذا بخور و برگرد... نمی‌توانی خرید کنی. با شنیدن این حرف‌ها خنده‌ام می‌گیرد، البته خنده‌ای تلخ و بعد به این فکر می‌کنم که حق داشتم بشوم آلیس در سرزمین عجایب و فکر کنم جایی هستم خارج از ایران. جایی که درست با گذر از یک در می‌توانم دوباره به کشورم برگردم.